

بابا بزرگ و آینه

بابا بزرگم جلوی آینه ایستاده بود. موهایش را شانه می‌زد. بابا بزرگ
توی آینه هم موهایش را شانه می‌زد.

من آمدم کنارش ایستادم. بابا بزرگ، من را بغل کرد،
عکس خودم را توی آینه نشانم داد. خندیدم.

بابا بزرگ، من را بوسید. بابا بزرگ توی آینه
هم عکس من را بوسید. بعد، بابا بزرگ
من را از جلوی آینه برد.

من از روی شانه‌ی بابا بزرگ،
آینه را نگاه کردم. می‌دیدم
که بابا بزرگ دارد از آینه
دور می‌شود. ولی من و
عکسم هنوز داشتیم به
هم نگاه می‌کردیم.

